

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای درزنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

در قصیده‌ای در وصف کشتی چنین گوید :

پیکر این زورق رخشنده بر آب روان

میدرخشد چون دو پیکر در محیط آسمان

دجله چون دریا و کشتی کوه و در بالای کوه

سایبان ابر است و خورشیدش بزیر سایبان

در ضمن وصف قصر شیخ حسن در بغداد گفته :

در نیره شب ز بس لمعان چراغ و شمع

بر صبح روی دجله زند خنده از ضیا

سلیمان در عصر خود شهرتی بسزاداشت و با شعراء و بزرگان زمان خود مراسم

و مشاعر مینمود و در نزد سلاطین مقرب بود .

در مدح او کافیست که دو بیت ذیل از خواجه حافظ که سبک او را اقتباس نموده

نقل شود :

سر آمد فضلی زمانه دانی کیست ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان سلیمان

سلیمان در اواخر عمر از نظر جلاایریان افتاد و در ساوه اتز و اختیار کرد و گرفتار
پریشانی گشت و سرانجام بسال ۷۷۸ در همانجا وفات یافت .

حافظ - شمس الدین محمد حافظ که او را لسان الغیب لقب میدهند در اوایل
قرن هشتم شاید در حدود سال ۷۲۶ هجری در شیراز تولد یافت . اسم پدرش را بهاء الدین
نوشته اند که گویا در زمان سلطنت اتابکان سلغری فارس از اصفهان بشیر از مهاجرین
نمود و مادرش ظاهراً اهل کازرون بود .

حافظ تحصیل علوم و کمالات را در زاد گاه خود کرد و مجالس درس علماء و
فضلای بزرگ زمان خود را که یکی از آنها قوام الدین عبدالله (متوفی در ۷۷۲) باشد
درک نمود و در علوم بمقامی رفیع رسید و بشهادت محمد کلندام (که معاصر حافظ

و از فضلاء و مددومین درس قوام الدین عبداللہ مذکور بود) شاعر بزرگ ماہیہ «تحشیہ کشف و مصباح و مطالعہ مطالع و مفتاح و تحصیل قوانین ادب و تحصیل دواہین عرب» میگرداختہ کہ ظاہراً مقصود کشف ز مخشری (متوفی ۵۳۸) در تفسیر و مصباح مطرزی (۶۱۰) در نحو و طوابع الانوار من مطالع الانظار تألیف بیضاوی (متوفی در اواخر قرن ہفتم) در حکمت و یا شرح مطالع قطب الدین رازی در منطق و مفتاح العلوم سکاکی (۶۲۶) در ادب بودہ است .

حافظ قرآن شریف را زیاد مطالعہ میکرد و آنرا حفظ داشت و تخلصش شعر بر آنست و از بعض ابیاتش نیز همان معنی استفاد میکرد چنانکہ گوید :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
بقرآنی کہ تو در سینه داری

و بذوق لطیف عرفانی کہ داشت تعالیم حکمت را با آیات قرآنی تألیف مینمود چنانکہ خود فرماید :

ز حافظان جهان کس چو بندہ جمع نکرد لطایف حکما با کتاب قرآنی
بروز کار جوانی حافظ سلالہ اتابکان سلغری در فارس مدتی بود ازین رفتہ و
فارس مستقیماً تحت حکومت عمال مغول در آمدہ و محمود شاہ نام از خانوادہ اینجو
ب حکومت فارس منصوب گشتہ بعد مغلوب امیر پیر حسین نام از احفاد چوپانیان شدہ بود .
در این بین یعنی بسال ۷۴۲ بود کہ شاہ شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو پسر
محمود شاہ بالیاقت و قابلیت کہ داشت پیر حسین و ملک اشرف چوپانی را از شیرازیرون
کرد و خود حکومت فارس را بدست گرفت و تا ۷۵۴ آن ایالت را اداره نمود . ابواسحق
اہل عدل و داد بود و بعمران شیراز کوشید و خود از ذوق ادبی بہرہ مند بود لاجرم
حافظ را نیز گرامی شمرد و جانب او را عزیز داشت و اولین امرائی است کہ جلب نظر
شاعر شیرازی را کرد و بتکرار ممدوح او واقع شد و شاعر او را با القاب «جمال چہرہ
اسلام» و «سپہر علم و حیا» و نظایر آن بستود ہم از فضلائی عصر او بدینگونہ نام بردہ :
بمہد سلطنت شاہ شیخ ابواسحق
بینج شخص عجب ملک فارس بود آباد

که جان خلق پیر و روداد عیش بدار
 که یمن همت او کارهای بسته کشاد
 بنای کار موافق بنام شاه نهاد
 که نام نیک پیر داز جهان بدانش و داد
 که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
 خدای عز و جل جمله را بیمار زاد

نخست پادشهی همچو او لایق بخش
 دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
 دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
 دگر کریم چو حاجی قوام در یادل
 دگر مری اسلام مجدد دولت و دین
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

شیخ امین الدین از ابدال متصوفه و قاضی عضد الدین عبدالرحمن ایجی (متوفی ۷۵۶) از علما و حکمای عصر بود و کتاب موافق در علم کلام از تألیفات اوست چنانکه بیاید؛ حاجی قوام الدین حسن از بزرگان بود و محصلی مالیات دیوانی داشت و حافظ در جای دیگر نیز اورا ستوده؛ مجدد الدین اسماعیل (متوفی ۷۵۶) قاضی شیراز بود و در مدرسه مجدیبه که بنام خود اوست تدریس مینمود.

بطور کلی میتوان گفت با اینکه عصر حافظ عصر انقلاب و خونریزی بود باز علماء و بزرگان و شعراء و سخنگویان زیادی در فارس میزیستند و ازین جهت محیط معنوی حافظ مساعد و سازگار بود حافظ را در زوال دولت بوسعاقی که بدست محمد مبارز الدین مؤسس سلسله مظفریان انجام یافت اشعاری است که نمونه تأثرات شاعر است. مبارز الدین (۷۱۳-۷۵۹) تند خوی و ستمکار و متعصب بود و هدف کینه دو پسر خود شاه محمود و شاه شجاع کشته مغلوب آنها شد و دو چشم او را با امر شاه شجاع میل کشیدند. و حافظ در قصیده‌ای که مطلعش اینست:

دل منه بر دنیسی و اسباب او
 زانکه از او کس وفاداری ندید

از ستمکاری او یاد کرده و عاقبت کار او را چنین بیان مینماید:

آنکه روشن شد جهان بینش بدو
 میل در چشم جهان بینش کشید

از مظفریان مخصوصاً شاه شجاع پسر محمد (۷۵۹-۷۸۶) و شاه منصور (۷۸۹-۷۹۵) آخرین حکمران این سلسله معدوح حافظ واقع شدند جلال الدین شاه شجاع خود ذوق ادبی و فریحه شاعرانه داشت و در زمان او شیراز از فشار متعصبین خشک و خشن خلاص یافت. حافظ چندین بار نام او را در اشعار آورده از آن جمله گفته است:

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل

چنانکه از این بیت هم بدست میآید شاه شجاع از ادبیات و علوم بهره مند و
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

شاه منصور بن شرف الدین مظفر بن محمد مبارز الدین ظاهراً آخرین ممدوح
شاعر است زیرا سطننت او تصادف با سنوات اخیر عمر حافظ کرد از او نیز در چند مورد
سخن آورده و از آن جمله در قصیده معروف:

چنین گفته است:
جو ز سحر نهاد حمایل برابرم

منصور بن محمد غازی است حرز من
و از فحوای سخن شاعر چنین پیدا است که از او حمایت خاص دیده و در زمان او
بیت شهرت شاعری و سخن پردازی او بغایت رسیده چنانکه گوید:

بیمن دولت منصور شاهی
علم شد حافظ اندر نظم اشعار

از سلاطین خارج فارس که حافظ یاد از آنها در اشعار خود نموده یکی سلطان
احمد بن شیخ اویس بن حسن (۷۸۴-۸۱۳) پنجمین حکمران از جلایریان یا سلاطین
ایلکانی بود و آن سلسله از ۷۳۶ تا ۸۱۴ در مغرب ایران از بغداد تا آذربایجان حکومت
داشتند و از شعرای دیگر نیز مانند سلمان ساوجی، عبیدزاکانی آن را مدح گفته اند.
مشهور است که سلطان احمد خواجهر را از شیراز به بغداد دعوت نمود ولی شاعر
بعلنی آن دعوت را اجابت نکرد و غزلی را که بمطلع ذیل است پیش او فرستاد:

احمد الله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

بنابر روایت مؤلف تاریخ فرشته محمود شاه بن حسن (۷۹۹-۷۸۰) پنجمین
حکمران از سلاطین بهمنی دکن هند که علم دوست و ادب پرور بود خواست حافظ
را بدربار خویش ببرد و او را دعوت نمود و خرج راه فرستاد و خواجها این دعوت را
پذیرفت و رخت سفر بر بست ولی چون به بندر هرمز رسید و سوار کشتی شد طوفانی
در گرفت و شاعر شیرازی که آشوب بر خشکی بقدر کافی دیده بود نخواست گرفتار
آشوب دریا هم گردد پس خود را بساحل رسانید و از مسافرت پشیمان گشت و غزلی را

که بمطلع ذیاست ساخته پیش آن پادشاه فرستاد:
 دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
 بقول شبلی نعمان مؤلف کتاب شعر العجم که بزبان اردوست غیاث الدین بسن
 اسکندر از شاهان بنکاله نیز خواجه را دعوت کرد ولی چون مبدء تاریخ سلطنت رسمی
 او را ۷۹۲ نوشته اند اگر این دعوت وقوع داشته باشد تا چار قبل از جلوس وی خواهد
 بود زیرا در این تاریخ حافظ در گذشته بود .

حافظ بر خلاف سعدی سفر طولانی نکرده و گذشته از مسافرت کوتاه تابندبر
 هرمز و یک مسافرت به یزد بقیه عمر را در شیراز که از صفا و زیبایی آن شهر و کلکشت
 و کنار آب رکن آباد همیشه مسرور بوده صرف نمود چنانکه گوید :

نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
 از سوانح زندگانی حافظ آنکه او را فرزندی عزیز در جوانی از این جهان
 در گذشت و داغ در دل پدر نهاد و خود گوید :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین
 بجای لوح سیمین در کنارش فلك بر سر نهادش لوح سنگین
 وفات خواجه حافظ بسال ۷۹۱ در شیراز اتفاق افتاد و در همان قسمت شهر که
 شاعر از گردش و تماشای آنجا دل خوش داشت و کلکشت آنجا تفرجگاه او بود و
 مصلی نام دارد بخاک سپرده شد و اکنون بقعه شاعر در آنجا پیداست تاریخ وفات را
 گوینده ای در عبارت «خاک مصلی» اشعار کرده و گفته است :

چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلی
 چو در خاک مصلی ساخت منزل بجوتساریخش از خاک مصلی

سبك و افکار - بالطافت حس و سهولت تأثر که از اشعار خواجه ساطع است عجب
 است که این شاعر در بادل در برابر وقایع خونین زمان خود که سر تاسر ایران دچار
 اشرار و میدان کبر و دار بود و فارس و شیراز نیز ازین معر که جان بدر برد و حافظ
 بیچشم خویش کشته شدن شاهان و ویران شدن خانمانها و جنگهای مدعیان و خنی
 ستیز کیهای بین اعضای یک خاندان مانند مظفریان را میدید چگونه قوت و آرامش

خیال خود را حفظ میکرد! گوئی از يك ارتفاع معنوی تمام این حوادث را مانند امواج کوچک اقیانوس حقیر میدیده و نظرش بیشتر بوحده اقیانوس خلقت و معنی و هدف عالم متوجه بوده و اگر گاهی فکر او عصیان میکرد و بتأثر میگفته :

این چو شور است که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
باز بسکونت خاطر خود بر میگشته و در يك جهان پر آشوب در زیر بال و پر افکار پهناور آسمانی خود فراغت بال میجسته است این متانت عارفانه حافظ در قصاید او هم نیک پیدا است زیرا از جمله گویندگانی است که مدح خیلی نادر گفته و در آنهم ابدأ غلو نکرده و تملق بکار نبرده است و متانت را از دست نداده و با اینکه هر امیر بدوره خود قادر و قاهر بود او سخن را زبون نکرده و درستایش از حد نگذشته حتی بمورد از بند گوئی نهر اسیده و آنها را بحقیقت اینکه هر کسی سرانجام بسزای خود میرسد و این دهر کیفر کردار میدهد و شاه و گدارا یکسان میسجد آگاه ساخته و ایبانی نافذ و مؤثر سروده .

روح بزرگ و فکر توانای حافظ همانا از ذوق عرفانی بود که در وجود او بکمال آمد و مسلکی که سنائی و شیخ عطار و جلال الدین و سعدی هر یکی بزبان و بیانی از آن تعبیر کرده بودند، در حافظ بعمق تأثیر و اوج تعبیر خود رسید و مطالبی را که دیگران بتفصیل گفته بودند او در ضمن غزل های نغز کوتاه بهتر و شیرین تر ادا کرد و چنان در توحید تصوف مستغرق شد که در هر قصیده و غزل بهر عنوانی بودیتی یا ایبانی از آن مقصود بلند بقالب عبارت در آورده و شاید بزرگترین خاصه شعر حافظ همین باشد و از همین استغراق در وحدت است که کثرت عالم و اختلاف ادیان و جدلها و بحثهای بیهوده را مجالی قائل نشد، و گفت :

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه
حافظ از عشقی که نسبت بحقیقت و بکروئی و وحدت داشت هر گونه خلاف و نفاق را نکوهش میکرد و بخصوص از ستیزگی های قشری و اختلافات ظاهری در عذاب و از ریاء و تدویر زاهدان دروغی در رنج و اضطراب بود. حتی صوفیان ریائی

را که انتساب بطریقت حافظ مینمودند ولی در واقع اهل ظاهر بودند و در زنده پوشی
و قلندری تظاهر مینمودند سخت سرزنش میکرد و نمیخواست او را در عداد آنها
بشمارند و میگفت :

آتش زرق وریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
۱ شاید از این لحاظ یعنی از لحاظ خشم و عصیان بر ضد ریا و سالوس کسی دیگر

از شعرای ایران بدرجه حافظ نرسیده باشد.
استادی او در غزل است . غزل عارفانه در دست حافظ از طرفی بذروه فصاحت
و ملاحظت رسید و از طرفی سادگی مخصوص پیدا کرد و چنانکه اشارت رفت در کلمات
قصار معانی بزرگ و لطیفی را اشعار نمود گذشته از شیرینی و سادگی و ایجاز که در غزل
حافظ مشهود است روح صفا و صمیمیت در هر بیت او جلوه میکند و پیدا است که غزلهای
استاد از دل در آمده و هر غزلی تعبیر لطیفی است از ضمیر گوینده آن و بحکم همین
ایمان است که شاعر از هر گونه ظاهر پرستی اعراض کرده و روگردان شده و دام
حیله و تزویر را پاره و آرایشهای مذاهب و فرق را رد نموده و ریاکاران را از شیخ و زاهد
و صوفی در اشعار خود توبیخ کرده است .

حافظ خاصه در غزل گذشته از برقی که از آتش غزل شیخ عطار و مولوی گرفته
از سبک عصر خود نیز اقتباس کرده پس در اساس پیروی از سبک سابقین و معاصرین خود
مخصوصاً سعدی و خواجه و سلمان ساوجی و اوحدی و عماد فقیه نموده و بسی از ایقان
و غزلیات آن استاد نظیر غزلیات آنست اینک چند بیتی برای مقایسه و از راه نمونه
آورده میشود :

خواجه (متوفی در ۷۵۳):

مگر آن آب چو آتش بنشانند جوشم

باده مینوشم و از آتش دل میجو شم
حافظ :

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم

عماد فقیه (متوفی در ۷۳۳) :
امید بلبیل بیدل ز گل وفادار است
حافظ :

ولی وفا نکند شاهی که بازار است

بنال بلبیل اگر با منت سر یاریست
سلیمان ساوجی (متوفی ۷۷۸) :
خواهی که روشنت شود احوال در درمن
حافظ :

که مادو عاشق زاریم و کارما زاریست

در کبیر شمع را وز سر ناپیا پیرس

خواهی که روشنت شود احوال سر عشق

با این همه حافظ بهیچوجه در مقام تقلید توقف نکرده بلکه خود شیوه‌ای داشته
و سخن رار و نقی از نوداده است و سر اینکه اشعار او نسبت با شعرا و خواجو و سلیمان بیشتر
در زبانهاست تنها از مقام معنوی و عظمت و نفوذ عرفانی او نیست بلکه لحن شیرین
و نظم روان و متین او هم در آن شهرت مؤثر است و خود شاعر با حسن قریحه و لطافت
ذوق و عطیه کشف که او را مسلم است مقام نظم خود را یافته و با اعتماد و اعتقاد
گفته است:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
بقرآنی که تو در سینه داری

در واقع حافظ با قریحه عالی و روح لطیف و طبع گویا و فکر دقیق و ذوق عارفانه
و عرفان عاشقانه که ویرا مسلم بود طرح سخن را طوری ریخت و اقسام عبارات و معانی
را بهم آمیخت که در غزل عرفانی سبک مستقل و طرز خاص بوجود آورد چنانکه آشنایان
بادیات فارسی شعر او را بید رنگ میشناسند و لحنش را پی میبرند.

حتی حافظ گذشته از ابتکار در بافت لفظ و تعبیر معنی کلمات و اصطلاحات مخصوص
استعمال کرد که در آن خود مبتکر است و یا اگر دیگران هم بکار برده اند در کلام او
بیشتر جلوه میکنند نظیر:

«طامات»، «خرابات»، «مغان»، «مغیچه»، «خرقه»، «سالوس»، «پیر»، «هاتف»، «پیرمغان»،
«کرانان»، «رطل کران»، «زنار»، «صومعه»، «زاهد»، «شاهد»، «طلسمات»، «دیر»، «کنشت».

حافظ در نسج شعر از لطایف صنایع مانند ایهام و مراعات نظیر و تجنیس و تشبیه
 و امثال آن بکار برده و بایهام بیشتر میل نموده مانند این ابیات :
 شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن
 که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت (ایهام)
 خرقة زهد مرا آب خرابات بسبرد
 خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت (مراعات نظیر)
 دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
 بنالهان که ازین پرده کار ما بنواست (تجنیس کامل)
 لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است
 وز پی دبدن او دادن جان کار منست (تشبیه)

برخی از تشبیهات معمول شاعران را حافظ نیز اقتباس کرده مانند تشبیه زلف
 به کفروز نجیر و سنبل و دام و کمند و مار، و تشبیه ابرو به کمان، و قد به سرو، و صورت
 به چراغ و گل و ماه، و دهان به غنچه و پسته. ولی اینگونه صنایع ظاهری از تأثیر طبیعی
 سخن او نکاسته، از کنایات و امثال زبان فارسی هم در نظم حافظ توان یافت مانند طبل
 زیر کلیم زدن کنایه از پنهان کردن چیزی بکه پنهان نشود در این بیت :
 دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم خوشا دمی که بمیخانه بر کنم علمی
 باینکه غزل حافظ بنا بقاعده روشن و روانست باز ابیاتی در دیوانش توان یافت
 که ایهام و استعارت در آن مضامینی ایجاد کرده و پس از صرف فکر و نظر میتوان بدان
 پی برد نظیر این بیت :

کس بدورتر گست طرفی نسبت از عافیت به که نفر و شند مستوری بمستان شما
 از خواص معنوی شعر حافظ یکی آنکه گاهی پیش میآید که در میان ابیات يك
 غزل از حیث مطلب تنوع و اختلاف دیده میشود و بسا که یکی از علل این اختلاف
 همانا الزام قافیه باشد مثلاً در غزل زیبای :
 ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ذکر ناگهان نام حاجی قوام بیشتر از راه سوق قافیه است .

چنانکه در فوق گذشت بنظر خواجه نیز حقیقت هستی یکیست و آن خدای
تعالی است که در اینجهان جلوه کرده. مظهر او بدایع عالم طبیعت و عشق معنوی و دل
آدمی است و در واقع او سنت که در همه جا حتی با خود آدمی هست گرچه خود در نیابد.
برای دریافتن سر وجود او رجوع بیاطن و پی بردن بحقیقت نفس و رهبری پیر
و تأیید حق لازم است :

آنچه خود داشت زیبگانه تمنامیکرد
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
کسو بتائید نظر حل معما میکرد
واندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفت آنروز که این گنبد مینامیکرد
او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد..

بارها دل طلب جام جم از ما میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست
مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
بیدلی در همه احوال خدا با او بود

حافظ در نتیجه این اتکاء بخدا و فکر فراخ و نظر جهان بین و چشم نهان یاب
دارای همتی عالی و فکری بلند و در کارها آسانگیر و باسرار آشنا و در ظهور حوادث
بی غم و در حریم عشق خاموش و محرم است :

دوش بامن گفت پنهان کار دانی نیز هوش

کز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت میگیر دجهان بر مردمان سخت کوش

وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد و بر بطزنان میگفت نوش

تا نکردی آشنا زین پرده بوئی نشنوی

کوش نامحرم نباشد جای پیغام سرش

در حریم عشق نتوان زددم از گفت و شنید

ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور
گفتمش چون در حدیثی گرتوانی دار گوش

گوش او به پیام اهل راز و صدای هاتف و پند پیر و سخن کاردان حتی بناله
رباب و چنگک باز است و در مواردی حقایقی از زبان اینان که در حقیقت همه از
یک زبان گویند، میشوند و از عالم حال رو بزاهدان پر قیل و قال نموده رندانه سخنها
میگوید و ظهور یگانگی و شوق را در وجنات همه جهان دیده و با اشاراتی که گاهی
عبرت انگیز و گاهی تمسخر آمیز است آنرا که اهل تظاهر و تفرقه اند اینگونه
ادب میکنند:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خشت در میکده ها

مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

نا امید مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

(از اصطلاح باده و می و میکده که در شعر خواجه فراوانست اگر هم گاهی
یکی خون رزان و دیگری تعیشگاه رندان را نمایاند گاهی هم بدون تردید معانی
عرفانی بر میآید و شاعر در هر موردی یکی از این معانی را پرورده است مثلاً مقصود از می

و میخوارگی در موردی همانا تازیانه است که برای پرده دری از روحانیان ریائی
و عوام فریب بکار میرود و مواعقی در عالم صفا و بیریائی و بی غروری است و معلوم است که
مستی از چنین باده ای کار آسانی نیست ورنج و ریاضت لازم دارد:

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
تا ابد بوی محبت بمشامش فرسد
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیامی دهو کوتاه کن این گفت و شنفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون نوشگفت
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت
ای بسا در که بنوک مژه ات باید سفت
هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت
زلف سنبل به نسیم سحری می آشفست
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
ساقیامی دهو کوتاه کن این گفت و شنفت

برای رسیدن بدر گاه حق که میگذرد واقعی آن است و مستی عارفان از آن نجاست
بسا در که بنوک مژه سفت و در راه وصال رنجها کشید و اشکها ریخت و خاک راه
معرفت را بر خسار بر رفت. می پرستی چون آدمی را از خود بیخود میکند حافظ آنرا
در مقابل خود پرستی استعمال میکنند پس گاهی عشق ورزی و باده کساری عارفان معنی
حق پرستی و گذشتن از حرص و شهوت و آرزوی وصال حقیقت میدهد که حاضرند در
راه حق رنج ببرند و درد کشند و شکایتی نکنند:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
بدیبر میگذره گفتم که چیست راه نجات
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
بمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
برحمت سر زلف تو و انقم ورنه
منم که چهره نیالوده ام به بد دیدن
که در طریقت ما کافر است رنجیدن
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
که تاخراب کنم نقش خود پرستیدن
کشش نبود از آنسو چه سود کوشیدن

کوشش عارف در مقابل کشش عشق معنوی است یعنی میکوشد پاک و صافی شود و
از جاه طبیعت بدر آید و در بحر عمیق عشق حق که کرانه ندارد مستغرق شود و آلوده
عالم مادی نکرده :

خرفه نردامن و سجاده شراب آلوده
 گفت بیدار شوای رهرو خواب آلوده
 تا بگردد ز تو این دیر خراب آلوده
 خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
 که صفائی ندهد آب تراب آلوده
 که شود فصل بهار از می ناب آلوده
 غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

شاعر اینگونه مستی معنوی و آزادگی از شهوات طبیعی را بیشتر از یکبار

گوشزد میکند با اینکه در عین حال از حق طبیعت هم نمیگذرد:

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
 بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
 که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد
 کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
 غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
 بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
 طمع مدار که کار دگر توانی کرد
 چو شمع خنده زنان ترکس توانی کرد

طریقت عارفان فداکاری و بلند نظری و از فیض اهل نظر بهره گرفتن و غرور
 عقل را بکنار نهادن خلاصه از خود گذشتن و بحال خود خدا را دیدن است کسی که

در میانه خدا را دید خود را باخت و اگر خود را دید خدا را باخت:

گرفتم باده با چنگک و چغانه
 ز شهر هستیش کردم روانه
 که ایمن گشتم از مکر زمانه
 که ای تیر ملامت را نشانه

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده
 آمد افسوس کنان مغبیجه باده فروش
 شستشویی کن و آنکه بخرابات خرام
 بطهارت گذران منزل پیری و مکن
 پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی
 گفتم ای جان جهان دفتر کل عیبی نیست
 آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
 مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
 کل مراد تو آنکه نقاب بکشاید
 بعزّ مرحله عشق پیش نه قدمی
 تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
 جمال یار ندارد نقاب و پرده و لسی
 بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
 ولی تو تالب معشوق و جام می خواهی
 دلا ز نور هدایت گس آگهی بابی

سحر گاهان که مخمور شبانه
 نهادم عقل را ره نوشه از می
 نگار می فروشم جرعه ای داد
 ز ساقی کمان ابرو شنیدم

بنندی زین میان طرفی کمر وار
برو این دام بر مرغ دگر نه
بنند طرف وصل از حسن شاهی
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
بده کشتی می تا خوش بر آئیم

اگر خود را بینی در میانه
که عنقا را بلند است آشیانه
که با خود عشق ورزد جاودانه
خیال آب و گل در ره بهانه
از این دریای ناپیدا کرانه

پس حافظ بحکم ذوق معنوی از طرفی مخالف باروید شهوت پرستان و پیروان
طبیعت و اسیران شهوت و از طرفی هم دشمن ریا و سالوس و زهد فروشی و عوام فریبی
است و گناه دومی را که مردمی را گمراه کند از اولی که زیانش را جمع بخود شخص
است بیشتر میداند و در این بیت سلیقه خود را آشکار می سازد:

دلا دلا خیرت کنم بر راه نجات مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش

زهد ریائی و تقوای ظاهری و شریعت فشری هرگز موافق ذوق شاعر عارف
نباشد از دیگر سو فراموش کردن عالم روحانی و پرداختن بجهان جسمانی و کفایت
کردن بعشق و لذت دنیای فانی شرط عقل و معرفت نیست ولی نکته ای در این مقام هست
که بخصوص در مورد حافظ نباید از دیده دور داشت و آن اینست که بحکم اشعار او
مقصود از عرفان درویشی و قلندری و خانه بدوشی و محرومیت صرف از تمام لذایذ
دنیوی و بیخبری از این جهان زندگی نیست زیرا دست آفرید کار این جهان را مقدمه
آن جهان قرار داده و تا آنجا که خرد و ذوق و آئین آفرینش اجازه دهد باید از زیباییها
و دوستیهای این نشئه بهره مند شد و فرصت را غنیمت شمرد. توان گفت شاید غزلهای
حافظ در این زمینه یعنی لزوم دریافتن فرصت زندگی و استفاده از نعمتهای این جهان
مؤثرترین غزلهای وی باشد:

در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
از دوستان جانی مشکل بود بریدن
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
خواهم شدم بیستان چون غنچه بادل تنک
که چون نسیم با گل، راز نهفته گفتن
فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل

باید از لطایف خلقت و جمال طبیعت بر خوردار شد و تا عمر کوتاه سپری نگشته
 و روزگار کامرانی نگذشته و تن ما خاک نشده میوه های مقصود را که خداوند در باغ
 این سرای نهاده چید و معنی و حال عالم محسوس را فهمید و چند روز زندگی را
 بخوشی گذراند:

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی
 که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
 من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
 که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
 چنگ در پرده همین میبهدت پند ولی
 و عظمت آن گاه کند سود که قابل باشی
 در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
 حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
 نقد عمرت بدهد غصه کیتی بگزاف
 گر شب و روز در این قصه مشکل باشی
 گرچه راهیست پراز بیم ز ما تا بر دوست
 رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

در واقع اینچنین مینمایاند که وی خود بگفته خود در فرصت شماری و در یافتن
 معنی زندگی و حفظ نشاط و داشتن روح قوی و فکر بلند و میل بویفا و مروت و رغبت
 به سعی و عمل سرمشق بوده و اینگونه سخنان را مناسب حال خود گفته:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
 کفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دیدم
 تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
 گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک
 آسمان گو مفروش این عظمت کاند عشق
 کوشوار در لعل ارچه گران دارد کوش
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام دزد
 گفت با اینهمه از سابقه نو مید مشو
 تاج کلاس ربود و کمر کیخرد
 از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو
 خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو
 دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

که در مزرع دل تخم و فاسبزن نکرد

اگر شاعر گاهی چنانکه رسم این جهانست بدشواریها و ناکامیها برخورد
با این اراده عارفانه و اندیشه نیرومند هرگز نشکستند و عزمش سست نشده و شوق
حیات و نور امید از دل او بدر نرفته بلکه سینه پیش حوادث داده و گفته « چرخ
بر هم زخم آر غیر مرادم باشد » و ثبات توانائی و بردباری و آزادگی خود را اینگونه
بیان نموده :

دست بکاری زخم که غصه سر آید
دیو چو بیرون رود فرشته در آید
نور ز خورشید خواه بو که بر آید
چند نشینی که خواجه کی بدر آید
بار دگر روزگار چون شکر آید
باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

بر سر آنم که گس زد دست بر آید
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
صحبت حکام ظلمت شب یلداست
بر در ارباب بی مروت دنیا
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

جامی - نورالدین عبدالرحمن جامی بسال هشتصد و هفده در محل خرچرد
ولایت جام خراسان تولد یافت چنانکه خود گفت:

که روزمکه به یثرب سر اوقات جلال
بدین حسیض هواست کرده ام پروبال

بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی
زاوج قلّه پرواز گاه عز و قدم

نام پدرش نظام الدین دشتی و جدش شمس الدین دشتی منسوب بمحلّه دشت
اصفهان بوده بعد بولایت جام مهاجرت کرده اند.

تخلص جامی هم بمناسبت ولایت جام است و هم بحکم ارادت است که نسبت به
شیخ الاسلام احمد جامی (متوفی در ۵۳۶) داشته چنانکه خود فرماید :

جرعه جام شیخ الاسلامیست
بدو معنی تخلص جامیست

مولد جام و رشحه قلم
لاجرم در جریده اشعار

جامی از خرد سالی به همراهی پدر بهرات و بعد بسمرقند رفت و در آن دیار که
مراکز علوم اسلامی و ادبیات ایرانی بود بکسب علم و ادب پرداخت و در علوم دینی و
تاریخ و ادب کمال یافت سپس پای بعالم عرفان نهاد و بسیر و سلوک افتاد و پیروی استادان